

## درس پانصد و چهاردهم

### بررسی صفت قدرت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

خدمت رفقا نسبت به تشخیص وجودی عرض شد که مسئله تشخیص عبارت از تعیین است و آن تعیین به هر کیفیتی که باشد **لا ثانى له** و این عبارات عامیانه و عرفیه نسبت به مراتب تشخیص و امثال تشخیص، اینها از نقطه نظر تحقیق آن طور که باید و شاید در جایگاه خودش قرار ندارد. اما صفاتی که لازمه وجود هست در هر حال و از اوصاف انتزاعیه وجود هست - مسئله سوم - مسئله قدرت است. راجع به مسئله وحدت و راجع به حیات صحبت شد. دو مطلب دیگر باقی ماند؛ یکی قدرت و دیگری علم.

### تعریف قدرت

قدرت عبارت از اقتدار ذات بر استدامه وجود و آثار وجود است که همان معنای مصطلح و بدیهی فعلیت این صفت خاص است چه به امکان و چه به نحو حال. درباره قدرت مثلاً گفته می شود که این شخص قدرت این را دارد که این کار را انجام بدهد معنایش این است که استعدادش را دارد، تحملش را دارد، ظرفیتش را دارد ولو اینکه بالفعل آن قدرت اعمال نشود، اشکال ندارد بلکه همین قدر که توان داشته باشد تحمل این مسئله را داشته باشد که امر بالقوه ای را بتواند به بالفعل تبدیل کند، این حالت را قدرت می گویند. این تسبیحی که الآن در دست من هست دارای یک وزنی است و الآن در روی زمین هست. این تسبیح امکان این را دارد که از زمین بلند شود و در این مرتبه از فضا قرار بگیرد. آن امری که موجب می شود این حالت از جنبه استعداد به مرتبه فعلیت تحول پیدا کند به آن عامل، قدرت می گویند.

حالا آن قدرت هر چه می خواهد باشد؛ قدرت طبیعی باشد، غیر طبیعی باشد، قوای مادیه باشد یا قوای مجرده باشد، در انواع خودش تفاوتی ندارد. نسبت به آن تبدل و تحیل امر استعدادی به امر فعلی، چه آن حرکت وضعی باشد، کمی باشد یا کیفی یا جوهری باشد در تمام این موارد آن جنبه قدرت اعمال می شود. پس اگر یک درخت می تواند میوه و ثمره خود را از حالت آن ورد و زهره بودن متبدل به آن ثمره بکند و اطوار مختلفه را بر آن ثمره به وجود بیاورد ما می گوئیم که این درخت و این شجره قادر است؛ قادر بر تحول و بر تغیر جوهری است که یک امر بالقوه را مبدل به امر بالفعل کند. در خصوصیات جوهریه و در کم و در کیف و در

همه این موارد، کیف به انواع و اقسام خودش یک سیب وقتی که در این مرحله کمون قرار دارد، دارای طعم خاصی است ولی وقتی که مدام آن تفّاح و آن سیب رشد می کند و بزرگ می شود به واسطه حرکت جوهری دارای طعم ها و ادواق مختلفی می شود و همین طور در لون، لون او إخضارایت متبدل به إصفرارایت می شود و بعد به إحمرارایت. این حرکتی است که از در جنبه کیفی لونی انجام می گیرد و همین طور در جنبه کمی.

می گوییم: این شجر قادر بر این تغییر و تحول هست. بناءً علی هذا مسئله قدرت آن مسئله ای است که حکایت از یک امری در وجود شیء می کند، یک استعدادی در وجود شیء می کند که به واسطه آن استعداد - استعداد نه به معنای استعداد مصطلح عدم الفعلیه بلکه به معنای آن توان و تحمل این تغییر و تبدل که همان استعداد فعلی است - می تواند امری را از مرحله بالقوه مبدل به مرتبه فعلیت کند و همین طور می تواند نسبت به خود نفس وجود شیء، آن شیء را در آن مرتبه هوهویتی خودش ابقاء کند، به آن مسئله قدرت می گویند.

بنابراین در هر جا که ما فرض حیات در اشیاء کردیم در آنجا مسئله قدرت هست. حیات بدون قدرت امکان ندارد. سلب قدرت از یک شیء با لحاظ حیات در او، سلب حیات از اوست. وقتی که یک شیء بر دوام خود قدرت ندارد - البته از نقطه نظر ظاهری - مثلاً شما تصور بکنید یک جسدی را که در روی زمین افتاده است چرا شما به او می گویند: این جسد مرده است؟! چرا آن حیات را از این جسد و جسم سلب می کنید؟! به خاطر اینکه قادر به ابقاء و استمرار وضع فعلی خود نیست. اگر چند روز بماند متلاشی می شود. آن علل و عوامل جانبی و جوئی و مادی در او اثر سلبی می گذارد.

بنابراین اگر یک بدن که نفس به او تعلق گرفت در روی زمین باشد از این نقطه نظر حیات به او اطلاق می کنیم که در آن بدن این امر تحقق پیدا نمی کند. اگر ده سال هم در روی زمین بماند، ده سال هم در این عالم باشد، این به جای خودش هست و زنده است و نفس می کشد و به حسب عادی و به حسب ظاهر طوری نیست و مسئله ای اتفاق نمی افتد ولی در جسد این طور نیست. جسد وقتی که در روی زمین بیفتد دیگر حرکت ندارد و ادامه و استمرار وضع فعلی دیگر برای او مشکل خواهد شد تا اینکه بعداً اصلاً به طور کلی متلاشی بشود. این را قدرت می گویند. از این نظر مسئله قدرت خیلی در صفات شیء جای بحث ندارد و آنچه که بیشتر جای بحث دارد مسئله علم است. هر شیئی که تعیین خارجی داشته باشد - چه تعیین مادی و چه تعیین جوهری - این شیء در بقاء خودش به آن عاملی که موجب بقاء خودش می شود یا موجب تصرفات در وجود و یا آثار وجودی می شود به آن عامل قدرت می گویند.

### عدم امکان انفکاک ذات از وصف قدرت

بنابراین نتیجه ای که گرفته می شود این است که ما امکان انفکاک ذات را از وصف قدرت نمی توانیم

داشته باشیم و تخیل و تصور انفکاک، تخیل و تصور باطل خواهد بود. زیرا حذف قدرت از ذات مساوق با حذف خود ذات از ذاتیت خود است. اگر بتوانیم ما در یک مرتبه قدرت را از ذات حذف کنیم و ذات را بدون قدرت در نظر بیاوریم در همان مرتبه تصور حکم به انحاء و افناء ذات داده‌ایم. زیرا حذف ذات و تصور عدم قدرت از ذات این عبارتۀ اُخرای خود حکم به عدمیت الذات است.

بناءً علی‌هذا قدرت مانند مسئله حیات و مانند مسئله وحدت و مسئله توحید از اوصاف لاینفک و از اوصاف انتزاعی ذاتی ذات است؛ یعنی نفس تصور ذات اقتضاء قدرت را هم خواهد کرد. بله، بله! در مقام اعتبار مفهومیت و لحاظ مفاهیم - نه در مقام مصداقیت - انسان می‌تواند خود ذات را تصور کند بدون اینکه بقاء او را در نظر بیاورد، این اشکال ندارد. انسان می‌تواند ذات را تصور کند بدون اینکه وحدت او را در نظر بیاورد این اشکال ندارد و در اختیار متصور است. چون ذهن در اختیار انسان است، ذهن در اختیار ماست و ذهن قدرت تحلیل دارد و قدرت تعریه دارد لذا یک ذات را از آن لوازم ذاتی خودش تعریه می‌کند و اشکال ندارد مثل اینکه شما اربعه را تصور کنید ولی زوجیت را همراه با اربعه تصور نکنید، این ایراد ندارد یا به عکس زوجیت را تصور می‌کنید بدون لحاظ اربعه و این اشکال ندارد چون زوجیت یک معنای عام است و مصداق خارجی آن می‌تواند اربعه باشد و هم می‌تواند سته باشد و هم می‌تواند ثمانیه باشد. زوجیت حتماً با اربعه اقتران ندارد. بله، زوجیت دارای مصداقی است و یکی از مصداقیش اثنین است، یکی اربعه است، یکی سته است، یکی ثمانیه است، یکی عشره است و همین‌طور شما دوتا دوتا بالا بروید همه اینها مصداق برای زوجیت هستند ولی در مصداق خارجی و مصداق عینی وقتی که شما یک چهار را در روی تخته نوشتید، این چهار را بدون لحاظ زوجیت اصلاً نمی‌توانید لحاظ کنید؛ یعنی همین که آمدید یک چهار را نوشتید بر پیشانی‌ش‌الی ابد الابد چه از زمان خلقت عالم وجود و رسم اعداد و تا خدا خدایی می‌کند، این زوجیت همراه با اربعه موجود است. خدا هم نمی‌تواند زوجیت را از اربعه بگیرد، اگر می‌تواند بیاید بگیرد! ما با خدا می‌خواهیم در اینجا یک مصافی بدهیم و بگوییم: خدایا تو در مقام خدایی خودت اگر راست می‌گویی بیا زوجیت را از اربعه سلب کن! خوب چه می‌شود؟ هیچ. حکم به افناء اربعه شده، مثل اینکه خدا می‌تواند موجب افناء خودش بشود؟! نمی‌شود. وقتی ذات باری هست خدا بیاید علم خودش را از خودش سلب کند و بگوید که از فردا بنده نسبت به هیچ چیزی اطلاع ندارم. ببخشید! می‌خواهم یک چند روز مرخصی بروم. عالم وجود اعم از مجرداتش و این حرف‌ها اصلاً برای خودشان بروند بگردند. بنده تمام ذهنم را خالی می‌کنم. مگر نداریم؟!

### کیفیت توجه به نفس

یکی از چیزهایی که می‌گویند این است که انسان تخلیه داشته باشد، تجرید داشته باشد، توجه به نفس

داشته باشد و در توجه به نفس انسان ذهن خودش را از همه تخیلات و توهمات و واردات حتی از توجه به خود نیز ذهن خود را باید تخلیه کند! در مقام توجه به نفس وقتی که شما توجه می‌کنید دیگر در آنجا نه عیال شما موجود است و نه چیز دیگر! این عیالی که همیشه اقتران دارد بلکه التصاق دارد بلکه اتحاد دارد، نیست! خیلی ما می‌خواهیم نسبت به این مسئله... خب دیگر اوضاع عوض شد و زمانه عوض شد ما هم باید از نظر فلسفی اعتبارات و ارزش‌ها و این چیزها را بالا ببریم! اگر شما بخواهید آن که اتحاد دارد؛ مخدره مکرمه مجلله مطوله را در مقام توجه به نفس بیاورید، این توجه به نفس انجام نخواهد شد، نمی‌شود و باطل می‌شود. اولاد، فرزند، خواهر، مادر، پدر، قوم و خویش، عشیره، اگر بگویید که اینها را در مقام توجه به نفس در نظر بیاوریم اشکالی ندارد، نه! فایده‌ای ندارد و انگار اصلاً کاری انجام نداده‌اید. اینها را کنار بگذارید، همسایه و اینها را کنار بگذارید، درس و بحث و مدرسه و اینها را کنار بگذارید، محفوظات را کنار بگذارید، همه را که کنار گذاشتید تازه به خود صفات و ملکات نفسانی می‌رسید که با شما عجین است، آنها را هم باید کنار بگذارید! همه را کنار بگذارید تا هیچ نماند، وقتی هیچ نماند آنگاه ببینید که چه مانده است؟! آن وقت آن توجه به نفس می‌شود. وقتی هیچ نماند و همه کنار رفتند؛ همه آثار، همه تعینات، همه مقارنات، همه جوانب، محفوظات، صفات، ملکات و آنچه را که دارید کنار رفت و هیچ باقی نماند، آن موقع چه چیزی باقی می‌ماند؟! حالا هم خدا بگوید: این همه نقش می و عکس مخالف که ما در عالم وجود انداخته‌ایم، می‌خواهیم همه اینها را فراموش کنیم و توجه به نفس کنیم! خدا هم می‌خواهد توجه به نفس کند!! اصلاً می‌خواهیم علم خود را کنار بگذاریم. نمی‌شود! چون در مقام ذات، آن علم لازمه ذاتی اوست.

زوجیت برای اربعه لازمه ذاتی است و خدا هم نمی‌تواند آن را بردارد! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نگفته است که ما می‌توانیم برداریم! حضرت ابوالفضل علیه السلام هم نمی‌تواند بردارد! دیگر بقیه باید حساب کار خودشان را بکنند!! وقتی حضرت ابوالفضل نتواند کاری را انجام بدهد، دیگر بقیه باید حساب کار را داشته باشند!! این تساوق مصداقی و خارجی ذات با ذاتیات لاینفک از نظر خارجی می‌شود. از نظر مفهومی نه! شما از نظر مفهومی اربعه را بدون تصور زوجیت تصور می‌کنید. شما این همه که می‌گویید: برو از بازار دوتا کتاب بخر، همراه با آن دوتا کتاب زوجیت را هم در نظر آورید؟! گفتید: آقا دوتا کتاب بخر که آن دو زوجیت دارد؟! می‌گوید: چه می‌گویید؟! کتاب می‌خواهید یا اینکه زوج می‌خواهید؟! زوج که در کتابخانه پیدا نمی‌شود! مثلاً در بحث و مسئله زوج می‌گویید: اگر می‌خواهید برای منزل مرغ و خروس بیاورید، تنها بیاورید جفت باشند. حالا می‌خواهی دوتا یا سه تا یا چهارتا جفت بیاوری، اشکال ندارد ولی باید جفت باشند و نمی‌شود تنها آورد! خب در اینجا وقتی که می‌گویید: جفت باشند، نظر به دو و چهار ندارید بلکه نظر به جفت بودن دارید! می‌شود که آن لحاظ نباشد ولی آنچه را که در خارج تحقق پیدا می‌کند، اگر دو جفت بیاورید

باز آن جفت همراه با دو خواهد بود و اگر چهار جفت بیاورید باز آن جفت همراه با چهار خواهد بود ولی انسان در مقام اعتبار می‌تواند آن را در نظر نگیرد نه اینکه نیست! در نظر نیاورد، ایراد این است که در نظر نیاورد.

### تعریف جنبه قدرت

بنابراین ذات در مقام ذاتیت خودش، آن جنبه‌ای که دارد و به واسطه آن جنبه دوام ذات در مقام فعلیت تضمین می‌شود، به او قدرت می‌گویند. این هم یکی مثل حیات است. پس چه اینکه بگوییم: حیات و چه اینکه بگوییم: قدرت [فرقی نمی‌کند]! منتها حیات یک معنای عامی است که [کاری] با تصرفات و اینها ندارد ولی قدرت نه! قدرت هم نسبت به تحمل ذات بر ادامه و استدامه ذاتیت خودش هست و هم نسبت به تصرفاتی که در آن هست. از این مباحث که فارغ شدیم مسئله علم می‌ماند، در مسئله علم جای بحث هست.

### اختلاف عرفا و فلاسفه در وحدت و بینونت علم نسبت به ذات حق

این مسئله علم است که بین فلاسفه و عرفا در اتحاد و وحدت علم با ذات حضرت حق و بینونت علم از ذات حضرت حق در مرحله هوهویت اختلاف شده است و علتش هم این است. در قضیه علم، علم را عبارت از ارتباطی که بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض تحقق پیدا می‌کند، می‌دانیم. خوب، معلوم بالعرض مشخص است و عبارت از این اشیاء خارجی است، فرض کنید که این شیء خارجی معلوم بالعرض است. معلوم بالذات عبارت از همان صورت ذهنیه‌ای است که برای انسان در ذهن و نفس ترسیم می‌شود که از او گاهی به کیف نفسانی تعبیر می‌شود. به آن معلوم بالذات می‌گویند چون خود علم از مقوله تجرد است و چون نفس از مقوله تجرد است، از این نقطه نظر باید بین معلوم و نفس سنخیت باشد!

### برقرای سنخیت بین مسئله نفسی و مادی به وسیله صورت ذهنیه

این تسبیحی که الآن در دست من هست و همه این تسبیح را دیدند، این نمی‌تواند با نفس ناظرین اتحاد برقرار کند به خاطر اینکه این تسبیح الآن در دست من هست و الآن امکان ندارد که این در اذهان افراد جا بگیرد! ذهن یک مسئله مجرد، برزخی، معنوی و روحی است در حالی که تسبیح یک مسئله مادی است و نمی‌تواند با آن مسئله روحی سنخیت برقرار کند. چه موقع این سنخیت بین این تسبیح و آن مسئله مادی که مسئله نفس است برقرار می‌شود؟ وقتی که یک امری در خارج تحقق پیدا کند که تحقق آن امر در خارج با مسئله نفسی و ذهنی ما ملائمت داشته باشد، آن عبارت از صورت ذهنیه است. پس تا وقتی که من این تسبیح را در دست خودم گرفتم و کسی نمی‌داند در مشت من چیست، هیچ ارتباطی بین ناظر و این امر خارجی برقرار نمی‌شود،

کسی اطلاع ندارد. هرچه هم این عیون خودتان را بگردانید، از نقطه نظر ارتباط، وقتی این ارتباط برقرار می شود که این امر مادی در مرأی و منظر افراد قرار بگیرد! بدون اینکه این در مرأی قرار بگیرد، ارتباطی هم نیست. حالا یک نحوه ارتباط خاص هست که حالا با آن کار نداریم.

## چگونگی برقراری ارتباط برزخی

نه، آن افرادی که قادر هستند بر اینکه از نقطه نظر مثال دارای تقویت ذهنی بشوند و بدون اعمال و استفاده از ابزار مادی اتصال برقرار کنند، آن یک بحث دیگری است. بالأخره آن هم باید یک واسطه ای در کار باشد تا اینکه اطلاعی بر آن صورت برزخی پیدا کنند! خیلی از افراد هستند که بدون اینکه از نظر ظاهری ارتباطی داشته باشند، نسبت به آن اشیائی که در خارج هستند ارتباط برقرار می کنند. خوابی که می بینید چه ارتباطی با ربط ظاهری و تعلق ظاهری دارد؟! خواب می بینید بر اینکه فلان شخص که در آن شهر هست فردا به اینجا می آید و شما را زیارت می کند. چشمتان که او را ندیده است و تلفن نکرده اید، کاری نکرده اید. این ارتباط، ارتباط برزخی است. یا اینکه افرادی که اهل مکاشفات و شهود هستند، مسائل مادی که می بینند - نه مسائل برزخی و ملکوتی - از چه نقطه نظر است؟! این ربط، ربط مادی است. امام علیه السلام که اخبار و اطلاع از مغیبات می دهد، این چه نوع ارتباطی است؟! این ارتباط، ارتباط برزخی است. قضیه ای که پنجاه سال دیگر اتفاق می افتد، امام از الان دارد می گوید که پنجاه سال دیگر چنین قضیه ای اتفاق می افتد.

## اخبار از مغیبات توسط امام معصوم با ربط ملکوتی و مثالی

امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه نشسته بودند و فرمودند که از همین باب الفیل که می بینید، یک لشکری برای کشتن پسر پیغمبر حرکت می کند و این کسی که اینجا نشسته است پرچم را در دست می گیرد! [گفت:] عجب! این است؟! [فرمودند:] بله، این خواهد بود. گفت: یا امیرالمؤمنین این طور خواهد شد؟! حضرت فرمودند: بله، حالا هر کار می خواهی بکنی بکن ولی این طور خواهد شد! اصلاً اتفاق نیفتاده است و امیرالمؤمنین باید بیاید و برود و بعد هم امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیایند و امام حسین ده سال امامت کند و بعد در زمان یزید یک مرتبه این قضایا اتفاق بیفتد! خوب از نقطه نظر ظاهر که ارتباطی برقرار نشده است! چشم حضرت که چیزی را ندیده و احساسی نکرده و گوشش چیزی را نشنیده است، این اخبار از مغیبات از چه بابی است؟! از باب همان ربط ملکوتی و ربط مثالی است. این یک قسم است.

۱. الإرشاد، ص ۱۸۲؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۳۳.

یک قسم دیگری از ارتباط هم داریم و آن اینکه خود اعضاء و وسائط ظاهریه به واسطه در جریان قرار گرفتن و در محاذی با رائی قرار گرفتن، حالا چه رؤیت باشد، چه سمع باشد، چه بصر باشد، چه ذوق باشد و چه شمّ باشد، بالأخره از آن علل و اسباب و وسائط ظاهریه در اقتران و محاذای با او قرار گرفتن، یک مسئله و حالتی در این ارتباط تحقق پیدا می کند که آن حالت با جنبه روحی و ذهنی و نفسی مرتبط، رائی، ماس و ذائق؛ آن کسی که این ارتباط را انجام می دهد، آن جنبه ملائمت دارد. آن صورت مثالی یا صورت برزخی می شود. بنابراین از اینجاست که فلاسفه اثبات کرده اند که حیثیت علم، حیثیت تجردی است و حقیقت انسان به علم است، مسئله از اینجا شروع می شود که هر کسی علم او بیشتر باشد، جنبه تجردی او بیشتر است و [علم] هر کسی کمتر باشد، کمتر است! دیگر مراتب علم و تخیلات و توهمات در اینجا پیدا می شود و هر چه افراد از نقطه نظر تجردی مراتب تجردی بالاتر برسند، دائماً از مرتبه تخیل و توهم دورتر می شوند!

### عوام در تخیلات و توهمات

شما عوام را نگاه کنید، می بینید همه در تخیلات و خیالات هستند! یک مرده را می آورند که دفن کنند؛ افراد می آیند و می روند و گریه می کنند که آی این رفت! چرا این مرده ای که الآن می میرد را در بیمارستان نگه می دارند؟! چرا؟! هیچ کسی تا حالا نشسته با خود فکر کند و مسئله را تجزیه و تحلیل کند؟! یک مریضی که دارد می میرد، دکتر می آورند، فلان می کنند، سرم به آن وصل می کنند، آمپول از اینجا بیاور و اگر نیست از خارج بیاور و بزن و فلان کن! اینها برای چیست؟! یک کسی بنشیند و تجزیه و تحلیل کند. اگر برای او است، خب او که اگر برود راحت تر می شود، او که دیگر جایش خوب است! او که با بودن این وضع در این دنیا دیگر نصیبی نمی برد، برای چه می خواهی او را زنده نگه داری؟! با این وضع که دیگر نصیبی نمی برد! آن کسی که بدنش فلج شده و مفلوج است، بعد از این قضیه برای چه می خواهی او را نگه داری؟! بنابراین برای او نیست که می خواهی او را نگه داری! پس برای چیست؟! می خواهی برای خودت او را نگه داری! تمام اینها به خاطر چیست؟! آن آمپولی که می آوری برای خودت است! اینکه الآن او را در بیمارستان نگه می داری برای خودت است و برای او نیست! چون آن حیثیت فراق برای تو است. چرا برای آن مریضی که در بیمارستان هست و غریبه است از خارج آمپول و دوا از خارج نمی آوری؟! می گویی: به من چه مربوط است؟! آن هم که مثل مادر، پدر، رفیق و شریک تو است، چه فرقی می کند؟! آدم هم که آدم است تفاوتی ندارد، چرا برای او این کار را نمی کنی؟! چون تعلق در آنجا نیست! این تعلق به چه کسی برمی گردد؟! به ما برمی گردد، نه به او!

پس اگر خوب فکر کنید تمام این کارهایی که [انجام] می شود، همه برای خود ما است! تمام گریه هایی که انجام می شود [همین طور است]! اینکه الآن دارد می رود و جای خوبی می رود، [چرا گریه می کنی؟!]

بعضی‌ها مشخص است [که جای خوبی دارند] ولی بعضی وقت‌ها معلوم نیست که از اول برای آنها آماده شده است، خب آن یک مسئله دیگر است. بعضی‌ها نه، جای خوبی دارند و مشخص است و افراد هم می‌دانند، خب چرا گریه می‌کنی؟! می‌دانید جای خوبی می‌رود، اصلاً تو باید او را هل بدهی و بگویی: برو دیگر چرا اینجا ایستادی؟! اینجا همین است و همه جا آسمان همین رنگ است! دیگر چقدر می‌خواهی بمانی؟! هفتاد یا هشتاد سال عمر کردی، دیگر بس است! شنبه می‌شود یکشنبه و یکشنبه می‌شود دوشنبه تا جمعه و دوباره همین دائماً تکرار می‌شود! اگر صد سال دیگر هم عمر کنی، این یک هفته هشت روز نمی‌شود! خب دیگر چرا می‌خواهی در اینجا بمانی؟! ولی دائماً می‌خواهد نگه دارد! اینکه نگه می‌دارد برای تعلق است و اگر این تعلق قطع بشود، آن قرصی که آن کسی که می‌خواهد بمیرد می‌خورد، خودمان می‌خوریم! پس تمام این گریه‌ها کشک است! تمام این در سر زدن‌ها کشک است! تمام این نگه‌داشتن‌ها بیخود است! تمام اینها به چه کسی برمی‌گردد؟! به خود انسان برمی‌گردد! تا حالا کسی راجع به این قضیه فکر کرده است؟! آن وقت ببینید چقدر در او هام هستیم! چقدر در تخیلات هستیم! تخیلاتی که آنها را واقع می‌دانیم و واقع حساب می‌کنیم!

من در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در آن شبی که در بیمارستان بودم دیگر آن ساعات آخر فهمیدم که مسئله از چه قرار است! اصلاً و ابداً به ذهن من این قضیه نیامد که کاری کنم و اقدامی کنم برای اینکه ایشان حیاتش [ادامه پیدا کند]! چرا؟ چون من حال ایشان را می‌دانستم، ایشان دیگر نمی‌خواست در این دنیا بماند! مطالبی را به من گفته بودند، ایشان دیگر نمی‌خواست بماند! گفتم: وقتی خودشان می‌خواهند بروند، [چرا من مانع بشوم]؟! پیش من آمدند و گفتند: عمل کنیم؟! گفتم: نه خیر. گفتند: چرا؟! گفتم: چرا می‌خواهید ایشان را اذیت کنید؟! مسیر و راه مشخص است، چرا می‌خواهید ایشان را اذیت کنید؟! اولاً آن مشیت خدا که به ما و شما نگاه نمی‌کند! چرا خودتان را به زحمت می‌اندازید؟!

حالا به بیمارستان می‌روند، برو، بیا، فلان و دکتر بیاور! با یک بنده خدایی به همان خیابان‌های بالای [شهر] رفتیم، - خدا إن شاء الله هدایتش کند! - آن دکتر آنجا بود. اذان صبح شده بود یا نشده بود نفهمیدیم، رفتیم و او را خبر کردیم و فلان و او هم گفت: شما بروید، ما هم می‌آییم. بعد هم بنده خدا آمد و فلان شد. تمام این بیا، برو، در بیمارستان آمدن و نشستن برای چیست؟! برای آقاست؟! او که خودش می‌خواهد برود. برای چیست؟! برای خودت است، نه برای خود واقعی بلکه برای خود خیالی! اگر خود [واقعی] بود که اوضاع طور دیگر بود! آن وقت آن خود خیالی برای این زحمت درست می‌کند! می‌گوید: بابا من دارم می‌روم، دیگر چرا مرا سوراخ سوراخ می‌کنید؟! دائماً اینجا را آمپول بزن و یک نمونه بردار و آنجا را فلان کن! ما که داریم می‌رویم این کارها دیگر چیست؟! نفس، این تعلق را روی او می‌اندازد و می‌گوید: می‌خواهیم او را نگه داریم، می‌خواهد این نگه داشتن را به حساب او بگذارد در حالی که او خودش می‌خواهد که این بماند! اگر همان موقع

به تو بگویند که قبل از اینکه این آقا شفا و بهبودی پیدا کند شما تشریف می‌برید، باز هم می‌گویی که برو دکتر بیاور؟! می‌گویی: برو بابا! چرا بروم دکتر بیاورم؟! اگر آن موقع باز گفتی: برو بیاور، آن موقع معلوم می‌شود یک‌طوری هستی! ولی ۹۹ درصد می‌گویند: خب ما که داریم می‌رویم، [دیگر چرا این را نگه داریم]؟! الان برای امام زمان علیه‌السلام در سر و سینه خودمان می‌زنیم و **یا بن الحسن عجل علی ظهورک** و این حرف‌ها می‌گوییم. مگر نمی‌گوییم؟! این هیئات و همین مسجد جمکران؛ همین که باعث شده است که درس اول ما تعطیل بشود! در سر خودمان می‌زنیم و فلان می‌کنیم، اگر امام زمان امشب در خواب ما بیاید و بگوید: فلانی چرا این قدر در سرت می‌زنی؟! قبل از اینکه من بخوام ظهور کنم، یک روز قبل از آن جناب عالی [می‌میری] و عزرائیل خدمتان تشریف می‌آورد، دیگر چه می‌گویید؟! می‌گویید: به من چه ربطی دارد؟! می‌خواهد ظهور کند و می‌خواهد نکند، به من چه ربطی دارد؟! وقتی من نیستم تا ظهورش را ببینم، دیگر چرا بگویم که ظهور کن؟! حالا اگر درعین حال آمدم و باز گفتم: **عجل علی ظهورک**، آن موقع معلوم است که یک خبر و مسئله‌ای هست! ولی ۹۹ درصد این خبرها نیست! هیچ این خبرها نیست! پس معلوم می‌شود که همه ما در تخیلات و توهمات هستیم و حقیقت را به‌جای مجاز پنداشته‌ایم! **إن شاء الله** دیگر تتمه بحث را جلسه بعد بیان می‌کنیم.

## در خیالات و اوهام بودن مردم در آینه کلام اولیاء و بزرگان

واقعاً انسان نگاه کند این عرفا که می‌گویند: مردم در خیال هستند، [واقعاً این طور است]. این مولانا به‌به! خدا رحمتش کند، خدا نور به قبرش بیارد! واقعاً چه چیزی بود! می‌گوید: تمام مردم در خیال و اوهام هستند! واقعاً این طور است. شما الان داخل مجالس آقایان بروید و ببینید چه حرف‌هایی می‌زنند! این را بگیریم و آن را ببندیم و این را فلان کنیم! الان که ما از این ارتباطات وحشت داریم به خاطر این مکتب است و الا ما هم مثل همین‌ها بودیم! آنها همان‌طوری که ما یک لحظه تحمل یک هم‌چنین جایی را نداریم، آنها هم یک لحظه تحمل یک هم‌چنین جایی را ندارند! آن وقت اشعار مثنوی را بخوانید، آن قضیه رفتن خر در طویله آهوها را خوانده‌اید یا نه؟!<sup>۱</sup> بیچاره آهوها [تعجب کرده بودند]! خر داخل رفته بود و آهوها می‌گفتند: این چیست که به اینجا آمده است؟! تا حالا این را ندیده بودیم! خر، خر است و نمی‌شود آن را کاری کرد! داخل طویله آهوها رفته است و باهم جور در نمی‌آیند؛ نه آنها می‌توانند این را تحمل کنند و نه این می‌تواند آنها را تحمل کند!

تلمیذ: بر عکس بوده، آهو در طویله خران رفته بود است.

<sup>۱</sup> . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر پنجم، ص ۴۴۲: حکایت در بیان صفت حقانیان در دنیا با اهل دنیا و در معنی حدیث: **«الإسلام بدأ غریباً و سيعودُ كما بدأ غریباً فطوبی للغرباء.»**

استاد: علی کلّ حال حالا هر کدام...

## کلام نورانی و عجیب امام عسگری علیه السلام درباره استیحاخ از مردم!

آن وقت اینجا آدم کلام امام حسن عسگری علیه السلام را می فهمد، واقعاً عجیب بیان کرده است! فرموده است: «**مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ إِسْتَوْحَشَ عَنِ النَّاسِ**»<sup>۱</sup>! معجزه این کلام [را می فهمد]! نه مردم عرق خور و دزد و اینها، اینها که خب اصلاً جای بحث نیست.

تلمیذ: ...

استاد: چند دور تسبیح را گرداند؟! بیچاره زود به مقصد رسید یا نه؟! آرزو بر نوجوانان عیب نیست، خدا حاجت و مراد هر حاجت مندی را روا کند!! آن وقت ما واقعاً این حیات طیبه را قدر نمی دانیم! إن شاء الله دیگر خدا خودش توفیقش را هم بدهد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup>. عدة الداعی، ج ۱، ص ۲۰۸. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۹:  
ترجمه: «کسی که با خدا انس گیرد از مردم وحشت دارد.»